

مولانا کبیر (فرخاری)

ونکوور کانادا

فبروری 2013

پرتو نادری

ای آنکه در سپهر سخن شهر را در دیار  
پرتو) دهی به پهنه ی این گنبد بلند  
هر نکته ات چو اختری در چنبر سپهر  
داری به کف چراغ هنر در محیط تار  
هر سفته ات به زلف ادب شانه می کشد  
نشنیدل کس به پهنه ی دنیای بی کران  
چشم یتیم و بیول دهد خون بجای اشک  
گسترده بال، جغد ستم بر فراز شاخ  
دار ای وزیر؛ ترس ز دهقان مستمند  
(کرزی) بیاس خاطر این مردم غریب  
در کشتی شکسته روانیم نا خدا  
آگه نه یی ز دامن گسترده ی فساد  
آشفته تر ز کشور ما در جهان کجاست  
دد در زمین ز دادستان کمترین مدان  
نور امید سرزند از آستین صبح  
آید گهی که می فتد از دادگال عدل  
ماند قلم به حکم خرد روز داوری

خورشید پر درخشش این چرخ کج مدار  
برداشتی ز سینه ی اندیشه ها غبار  
دارد فروغ لعل بدخشان به شام تار  
آورد گال ز آتش فضلت برد شرار  
دست پلید می شکند در آبدار  
ببریدل دزد گردن یک طفل شیر خوار  
دارد طنین به گوش فلک صوت داغدار  
زاغان نشسته جای سخنور به شاخسار  
روزی رسد ز مغز سرت میکشد دمار  
ناموس با وقار وطن را نگالدار  
در موج پر شتاب و سبک سیر و بی قرار  
دارد کمین وزیر بدست آورد شکار  
پهلو گرفته دزد به کرسی اقتدار  
زان داغهاست بر دل انسان نامدار  
ور ابر غم دو باره کشد پای از دیار  
زنجیر ها پپای ستمکیش نابکار  
شمشیر حق به گردن باطل به روزگار

(فرخاری) را زجام ادب قطرایی بریز  
دارد نسیم زمزمه بر گوش نو بهار

استاد فضل گرامی ؛

بپاس هدایت آن جناب است .